

مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

بهار ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ م.)

سال چهارم، شماره ۱

آزادگی و تساهل نظامی گنجوی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پیروان مؤمن و معتقد هر یک از ادیان و مذاهب، و از جمله ادیان سامی: یهود، مسیحیت، اسلام، و مذاهب و فرقه‌های منشعب از آنها، بجز دین یا مذهب خود هیچ دین و آیینی را بر حق نمی‌دانند، و بدین سبب بهشت را نیز منحصرأ ملک طلق خود می‌پندارند که پیروان دیگر ادیان و مذاهب را مطلقاً در آن راهی نیست. بعلاوه بمحض آن که یکی از همکیشان ایشان نیز در یکی از اصول یا فروع اعتقادی خود کمترین شک و تردیدی روا دارد، بی‌درنگ وی نیز از صف مؤمنان خارج می‌گردد و بیچون و چرا در ردیف کافران و ملحدان قرار می‌گیرد و مستحق آتش دوزخ می‌گردد. چنان که از هفتاد و دو و یا هفتاد و سه مذهب یا فرقه اسلامی نیز تنها یکی را «ناجی» می‌دانند، و بقیه را «هالک» که «کلهم فی النار الا واحده»، با آن که پیروان همه این فرق هفتاد و چند گانه خدای یگانه را که «لا شریک له» است می‌پرستند و به پیامبری محمد رسول الله

گواهی می‌دهند و قرآن مجید را نیز وحی الهی و کتاب آسمانی خود می‌دانند. اگر پرسیم کدام یک از این فرقه‌ها «ناجی» است؟ بی‌شک پیروان هر یک از این فرق، خود را «ناجی» می‌دانند و بر صراط مستقیم، و دیگران را «هالک» و حیران در وادی ضلالت.

آنچه این نظر را تأیید می‌کند، اکثر جنگهای خونین در قرون گذشته، و حتی در دوران خود ماست که از اختلاف پیروان ادیان و مذاهب، و با خون مؤمنان دو دین، و بیشتر دو مذهب یا فرقه دین واحد (مثل شیعه و سنی یا کاتولیک و پروتستان) سیراب گردیده است. برای اثبات این مدعا به مصداق مشت نمونه خروار است می‌توان از این جنگها نام برد: جنگهای پی در پی مسلمانان با پیروان ادیان دیگر که به تشکیل امپراطوری اسلام انجامید و دین اسلام را از دنیای محدود تازیان در جزیره العرب تا ایران و ماوراءالنهر و شمال آفریقا و اسپانیا پیش برد، جنگهای متعدد مسلمانان با یکدیگر: سنیان و شیعیان و اسماعیلیان، حنفیان و شافعیان و... در قرون پیشین، جنگهای صلیبی، جنگهای طولانی ایران با عثمانیان و ازبکان در دوره صفویه که در حقیقت چیزی بجز جنگ شیعی و سنی نبود، کشتار و وحشتناک هزاران تن از پروتستانها به دست کاتولیکها در واقعه سن بارتلمی، برپا شدن دستگاه نفتیش عقاید در زیر نظر کلیسا در اروپا که به کشتن و سوزاندن گروهی کثیر از مسیحیان انجامید، جنگهای شدید عثمانیان با ساکنان مسیحی شبه جزیره بالکان، دشمنی عمیق ترکان مسلمان و آرامنه همراه با خونریزیهای وحشتناک که هنوز نیز ادامه دارد، برخوردهای خونین بین شیعیان و بابیان در ایران، جنگهای مسلمانان و هندوان در شبه قاره هند، جنگهای اعراب مسلمان و اسرائیل، و جنگ عراق و ایران که در همین چند سال پیش، صدام حسین رهبر عراق، ایرانیان تن به ولایت فقیه داده را مجوسان قرن بیستم می‌خواند، و در مقابل، رهبران شیعی ایران، صدام حسین را صدام کافر می‌نامیدند. و برآستی اگر کسی بخواهد سرفصل تمام برخوردها و جنگهای خونین بین پیروان همه ادیان و مذاهب را در جهان ذکر کند، کارش از یک رساله و حتی یک کتاب نیز تجاوز خواهد کرد.

در زمینه مورد بحث ما تنها امیران و شاهان نبودند که بعنوان ترویج دین، دفاع از دین، یا جنگ با ملحدان و کافران و بت پرستان و کسب ثواب اخروی، توده‌های وسیع مردم را گوسفندوار به جنگ می‌بردند و جویهای خون روان می‌ساختند، بلکه رهبران دینی و مذهبی ادیان و مذاهب گوناگون، در قرون گذشته و دوران معاصر، خود در دامن زدن به آتش این گونه تعصبات دینی و مذهبی نقشی مهم ایفاء کرده و پیوسته، حداقل،

در کنار رهبران سیاسی کشورها قرار داشته اند.

دشمنی بین پیروان ادیان و مذاهب مختلف در مواردی که کم نیست در ادب فارسی نیز متجلی گردیده است و شاعران و نویسندگان، تحت تأثیر جو حاکم بر روزگار خود، به طرفداری از یک دین یا مذهب و علیه پیروان آیین دیگر خود را وارد معرکه کرده اند. اوج این گونه تعصبات و مشاجرات دینی و مذهبی در قرنهای پنجم و ششم هجری است، یعنی همزمان با قدرت یافتن ترکان اورال و آلتایی نومسلمان سخت متعصب و جاهل، و تشکیل سلسله های غزنوی و سلجوقی و...^۱ چنان که فی المثل فرخی سیستانی (اواخر قرن ۴ و اوایل قرن ۵ ه.ق.) شاعر دربار محمود غزنوی، لشکرکشیهای ممدوح خود را به هند و ری بدین سبب در اشعار خود تأیید کرده است که سپاهیان محمود در هند بت پرستان را دسته دسته به دیار عدم می فرستادند و بتکده هایشان را ویران و غارت می کردند،^۲ و در ری عالمان شیعی را - با عنوان نادرست قرمطی - بردار می کشیدند و کتابهای دینی آنان را در زیر پیکر به دار آویخته ایشان به آتش می کشیدند.^۳ ناصر خسرو (۳۹۴ - ۴۸۱ ه.ق.) شاعر معروف و متکلم نامدار اسماعیلی، چون مذهب تسنن را رها ساخت و به مذهب اسماعیلی گروید، بناگهان یک صد و هشتاد درجه تغییر جهت داد، و سنیان - یعنی همکیشان دیروزی خود - را به زبان شعر بشدت مورد حمله قرار داد و از هیچ ناسزا و دشنام و اتهامی در حق آنان فروگذار نکرد:

شیر خدای بود علی، ناصبی خراست
زیرا همیشه می برمد خرز هیتش^۴
(دیوان، ۲۹/۱۸۰)

جمله مقرند این خران که خداوند
از پس احمد پیمبری نفرستاد
و آن گه اگر تو به بوحنیفه نگروی
بر فلک و مه برند لعنت و فریاد
(دیوان، ۱۶/۳۰۲ - ۱۷)

وی حتی از موطن خود، خراسان، نیز فقط بسبب آن که اکثریت ساکنانش سنی مذهب بودند، در موارد متعدد با الفاظ زشت یاد کرد:

بخاصه تو ای نحس خاک خراسان
پر از مار و کژدم یکی پارگینی
(دیوان، ۲۴/۱۶)

در بلخ ایمن اند ز هر شری
میخوار و دزد و لوطی و زبان باره
(دیوان، ۱۱/۲۹۷)

امیرانت اهل فسادند و غارت
فقیهانت اهل می و ساتگینی

خواجه نظام‌الملک (مقتول بسال ۴۸۵ ه.ق.) وزیر معروف دوران سلجوقی نیز در سیاست‌نامه، همه‌جا شیعیان و اسماعیلیان را «بد مذهب» می‌نامید و آنان را «از نظر سیاسی و دینی دشمن آشتی ناپذیر مملکت و دین می‌شمرد و اینان را با مزدکیان و خرم‌دینان هم‌اصل می‌پنداشت»، و بدین سبب «پنج فصل طولانی از کتاب خود را از فصل ۴۳ تا فصل ۴۷ به معرفی «بدمذهبان» مخصوص کرده است و با نگرانی از اوضاع می‌نویسد: «کسانی هستند که امروز در این دولت قربتی دارند و سر از گریبان شیعت برکرده‌اند... و خداوند عالم را بر آن می‌دارند که خانه بنی‌العباس را بردارد و اگر بنده غطا از سر این دیگ برگیرد ای بسا رسوایی که از زیر آن بیرون آید». ^۵ وی سلطان سلجوقی را به قلع و قمع این بدمذهبان تشویق می‌کرد تا امپراطوری سلجوقی روی آرامش بیند.

و نیز از این مقوله است سخنان تند ظهیر قاریابی (پایان قرن ششم ه.ق.) و خاقانی شروانی (متوفی بسال ۵۹۵ ه.ق.) درباره معتزله:

تورا به تیغ هجا پاره پاره خواهم کرد که کشتن تو مرا شد فریضة کلی
خداایگان وزیران مرا چه خواهد کرد ز بهر خون یکی زن به مزد معتزلی ^۶

رؤیت حق به بر معتزلی بودنی نیست ببین انکارش...
گوید از دیدن او محرومند مشتی آب و گیل روزی خوارش
خوش جوابی ست که خاقانی داد از پی رد شدن گفتارش
گفت من طاعت آن کسی نکند که نبینم پس از آن دیدارش! ^۷

ملاحظه می‌فرمایید که فقط به گناه آن که معتزلیان و نیز شیعیان — برخلاف اهل سنت و جماعت — قائل به رؤیت خداوند نیستند، یکی از شاعران ما بمانند فقیه متعصب، مردی معتزلی را مستحق کشتن و پاره پاره کردن، و لوبا تیغ هجا، می‌داند، و در ضمن اطمینان کامل دارد که وی را برای کشتن مرد «زن به مزد معتزلی» نیز قصاص نخواهند کرد، و دیگری به سفسطه می‌پردازد که اگر به زعم معتزله خداوند را نمی‌توان دید، پس من طاعت چنان خداوندی را نمی‌کنم.

از بین صدها شاهد و مثال در این باب، تنها به ذکر یکی دو نمونه دیگر در این جا بسنده می‌کند و سپس از این مقدمه می‌گذرد و به موضوع اصلی مقاله می‌پردازد. در قرن ششم هجری مردی شیعی مذهب که تشیع را رها کرده و به مذهب تسنن گرویده بود، کتابی

در باره «فضایح» و رسواییهای شیعیان - یعنی همکیشان دیروزی خود - نوشت به نام بعض فضایح الروافض (تألیف در سال ۵۵۵ ه.ق.)^۸ سالی بر تألیف این کتاب نگذشته بود که شیعیان ری از تألیف آن آگاه گشتند و نسخه‌ای از آن کتاب را به دست آوردند و آن را به نزد شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی، از بزرگان و عاظم و علمای مذهبی شیعه در ری، فرستادند تا وی جواب اتهامات مؤلف سنی را بدهد و متقابلاً از فضایح و رسواییهای اهل سنت پرده بردارد. عبدالجلیل قزوینی این کار را - یقیناً بعنوان یک تکلیف شرعی - به طوع و رغبت پذیرفت و به تألیف کتاب معروف النقض (بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض) پرداخت، و در این کتاب باصطلاح جواب «های» را با «هوی» داد و کتاب آن مرد سنی مذهب را «هذیان، کلماتی مشنع از سر تعصب و جهل، حوالاتی نه بر جاده حقیقت، تشبیهاتی سقیم پر شبیهت، معارضاتی نامعقول، و اشاراتی نامقبول...» خواند.^۹ این کار، البته، در آن سالها اختصاصی به این دو تن نداشت، چه شیوه حمله اهل قلم به پیروان دیگر مذاهب در آن روزگاران سنی بوده است رایج و «هر یک از فرق می کوشید تا موارد ضعف فرقه‌های دیگر را بنا بر نظر و طریقه خود بجوید و آن گاه آنها را بزرگ و واژگونه کند و اگر لازم می دانست پیرایه‌هایی بر آنها ببندد و هر یک از آن هوار در را بعنوان فضیحت (= رسوایی) در کتابها معرفی کند. این است که در کتب مربوط به مذاهب اسلامی به ذکر «فضایح» بسیار باز می خوریم».^{۱۰} در این برخوردهای جاهلانه و تعصب آمیز با کمال تأسف پیشوایان طراز اول دین اسلام نیز از حمله متعصبان نادان مصون نبودند که بطور مثال می توان به آنچه شیعیان درباره عمر خلیفه دوم، و نیز به آنچه سنیان درباره علی خلیفه چهارم خود و امام اول شیعیان می گفتند اشاره کرد.

۰۰۰

در چنین دورانی که بازار تعصبات دینی و مذهبی در بین مسلمانان گرم بود و ققیهان و پیشوایان دینی هر فرقه بر این اختلافات دامن می زدند و مسلمانان عامی بیچاره را به جان یکدیگر می انداختند و حتی شاعری چون خاقانی که در همسایگی گنجه، زادگاه نظامی، بسر می برد و با نظامی نیز روابط دوستانه داشت بر معتزلیان و فلاسفه و حتی متکلمان می تاخت، براستی وجود شاعری چون نظامی گنجوی را باید از استثناءها شمرد. نظامی چنان که می دانیم ارانی بود و اهل شهر گنجه. تقریباً تمام عمر خود را در همین شهر گذراند. شهر گنجه از نظر موضوع مورد بحث ما، شهری بود کاملاً متفاوت با شهرهایی چون ری و اصفهان و تبریز و نیشابور و طوس و بخارا و... که هیچ یک از آنها با

۶
بلاد کفر و سرزمین کافران همسایه نبودند و از این نظر در امن و امان بسر می بردند، در حالی که گنجه در عصر نظامی «نغر» اسلام بحساب می آمد، و از نظر همسایگی با بلاد روم و روس و ابخاز، «قرنها متشرعه و مطوعه طالب غزو و جهاد را از بلاد مختلف» برای دفع هجوم ترسایان به خود جلب می کرد. بدیهی ست در چنین شهری با حضور غازیان و مجاهدان از اقوام گوناگون بازار امر به معروف و نهی از منکر و تعصبات مذهبی سخت گرم بود،^{۱۱} و مؤمنان گوش خوابانیده بودند، تا هر کس را که اندکی از «صراط مستقیم» — البته به عقیده ایشان — خارج می شد به سزای اعمالش برسانند.

نظامی با آن که مسلمان بود و معتقد به مذهب تسنن، به گواهی آثاری که از وی در دست داریم خود را از تعصبات حاکم بر دیارش و از آنچه در گرداگرد او می گذشت، به نسبت قابل ملاحظه ای، برکنار می داشت، و از سوی دیگر با آن که با چند شاه و امیر در ارتباط بود، در سلک «شاعران درباری» و مدیحه سرا نبود، گوشه عزلت گرفته بود، و با قناعت روزگار می گذرانید.

چه کسی می تواند در مسلمان بودن و پاکی اعتقاد نظامی ادنی تردیدی روا دارد. «حمد و ثناهای باری تعالی و مناجاتها و نیایشها و تضرعاتی که نظامی از زبان خود یا به زبان قهرمانان داستانهایش چون شیرین و مجنون و لیلی و اسکندر به درگاه خداوند تبارک و تعالی عرضه می کند و دست نیازی که به درگاه قاضی الحاجات بر می دارد از دلکشترین قسمت‌های خمسه و اگر نه بهترین، که مسلماً از بهترین افراد نوع خود در ادب فارسی از نظم و نثر و ادب محض یا ادب صوفیانه... می باشد و همه آنها بیانگر روشنی از خلوص و صفای اعتقاد او و نمونه کامل عرض حاجت بنده ای خاضع و خاشع ناتوان در نزد خدای قادر مهربان رحیم و رحمن است...»^{۱۲} همه ما ایرانیانی که در ایران درس خوانده ایم، به یاد داریم که نخستین صفحه اکثر کتابهای درسی قراءت فارسی ما در دبستان و دبیرستان — در دوره پیش از انقلاب اسلامی — با ابیاتی چند از نظامی گنجوی آغاز می شد مانند:

ای نام تو بهترین سرآغاز	بی نام تو نامه کی کنم باز
ای یاد تو مونس روانم	جز نام تو نیست بر زبانم
ای کارگشای هرچه هستند	نام تو کلید هرچه بستند
ای هیچ خطی نگشته ز اول	بی حجت نام تو مسجل
ای هست کن اساس هستی	کوتاه ز درت دراز دستی...
ای واهب عقل و باعث جان	با حکم تو هست و نیست یکسان... ^{۱۳}

بعلاوه در دو «مناجات» در مخزن الاسرار، و در «نعت پیامبر اسلام» در همین کتاب و خسرو و شیرین و هفت پیکر و شرفنامه و خردنامه، و در «ذکر معراج پیامبر اسلام» در مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، شرفنامه که همه در کمال اعتقاد و ایمان و در اوج هنرمندی سروده شده است، ما با شاعری سر و کار داریم معتقد به دین اسلام. ولی این مرد با تمام این تفصیلات از گروه متعصبان روزگار خود نبود و کورکورانه در پی حاکمان و فقیهان دیارش گام بر نمی داشت. و به احتمال قوی، شاید هم به همین علت بود که بیشتر گوشه عزلت می گرفت و از حشر و نشر با صاحب قدرتان و عوام پرهیز می کرد. با تمام این ملاحظات، چون راه نظامی با راه آنان متفاوت بود، او را به حال خود نمی گذاشتند. چه دلیلی برای اثبات این مدعا بهتر از این که نظامی، خود چند بار در مشویبایش از این مزاحمان در زیر عنوانهای «در نکوهش رشک بران»، «در وقاحت ابنای عصر»، «در نکوهش حسودان»، و «در شکایت حسودان» شکوه ها کرده است. این مزاحمان حسود و وقیح چه کسانی بودند که شاعر ما را به حال خود نمی گذاشتند؟ ما یکی از آنان را می شناسیم، گرچه از نام وی بیخبریم. او از جمله دوستان نظامی بود و به احتمال قوی از همشهریان وی، و یقین از مسلمانان متعصب. این مرد معتقد بود که شاعری مسلمان چون نظامی، در روزگاری که شش قرن بر عمر اسلام گذشته است، نباید با منظوم ساختن داستان خسرو و شیرین و نظایر آن — مربوط به ایران در دوران پیش از اسلام — به احیای داستانهای گبران و مجوسان پردازد. بدین جهت معترضانه به نظامی گفته بود چرا در پی منظوم ساختن خسرو و شیرینی و چرا سرودن منظومه هایی چون مخزن الاسرار را دنبال نمی کنی؟

در تسو حید زن کاوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری^{۱۴}
 محتملاً گروهی دیگر نیز بر او خرده می گرفتند که چرا در روزگاری که فلسفه و فلاسفه در جهان اسلامی مطرودند، توبه طرح مباحث فلسفی در اسکندرنامه می پردازی، در حالی که دیگر شاعران به تبعیت از نظر فقیهان و عالمان دینی، از عهد حجة الاسلام محمد غزالی به بعد، فلسفه و فلاسفه، و علم کلام و متکلمان را دشمن می دارند. لابد این گروه برای اثبات سخنان خود به چنین ابیاتی استناد می جستند:

صورت تخییل هر بیدین به برهان داشتن
 همچو دونان اعتقاد اهل یونان داشتن —
 عقل چبود جان نبی خواه و نبی خوان داشتن^{۱۵}

بگذر از نفس طبیعی تا نباید جانت را
 تا کی از کاهل نمازی ای حکیم زشتخوی
 عقل نبود فلسفه خواندن زبهر کاهلی

فلسفه در سخن میامیزید
مَرکب دین که زادهٔ عرب است
فلسفی مرد دین میندارید
وانگهسی نام آن جدل منبید...
داغ یونانش بر کفل منبید...
حیز را جفت سام یل منبید^{۱۶}

قد ظهرت فی عصرنا فرقة
لا تقتدی فی الدین الا بما
ظهورها شوم علی العصر
سن ابن سینا و ابونصر^{۱۷}

با همهٔ این حرفها، نظامی مسلمان معتقد، فارغ از این گونه تعصبات ابتدای زمانه، با نظر تسامح به پیروان ادیان و فرق مختلف می‌نگریست. چه وی اهل «تساهل» بود نه تعصب و دشمنی با این و آن، و همین امر است که سیمای نظامی گنجوی را از دیگر شاعران قرن پنجم و ششم ما ممتاز می‌سازد. برای اثبات این مدعا، به چند مورد زیر از خمهٔ او توجه بفرمایید:

نظامی و هرمز شاهنشاه ساسانی

در آغاز منظومهٔ خسرو و شیرین، در آن جا که از «عشرت خسرو در مرغزار و سیاست هرمز»^{۱۸} سخن بمیان می‌آید، شاعر از خسرو نوجوان که به‌مراه دوستانش بقصد نخجیر به دهی خرم رفته بوده و در آن جا بیرسمیهایی کرده بود، یاد می‌کند که چگونه وی بساط عیش و طرب در کشتزار دهقانی گسترده، به خانهٔ روستایی رفت و در آن خانه با یارانش به باده‌گساری و شنیدن آهنگ چنگ پرداخت، یکی از غلامانش نیز به تاک دهقانی تجاوز کرد و خوشه‌ای چند غوره از وی به یغما برد. اما روز بعد چون هرمز شاهنشاه ساسانی، از کارهای فرزندش آگاه گردید، خسرو و همراهانش را مجازات کرد. نظامی پس از ذکر این واقعه، ناگهان شیوهٔ اجرای عدالت هرمز را، که زرتشتی بوده است با بیرسمیهها و ستمگریهایی که در اطراف او به نام اسلام انجام می‌شده، مقایسه کرده و بصراحت به ستایش شیوهٔ پیشینیان پرداخته است:

سیاست بین که می‌کردند از این پیش
کجا آن عدل و آن انصاف سازی
جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم
مسلمانیم ما، او گبر نام است
نه با بیگانه با دُرْدانهٔ خویش
که با فرزند از این سان رفت بازی
که با دای زین مسلمانی تو را شرم
گر این گبری، مسلمانی کدام است!

(ص ۱۲۰)

البته نظامی خود بخوبی می‌دانسته است که بیان چنین مطلبی، آن هم بدین صراحت،

همعصران متعصبش را خوش نمی آید، پس بلافاصله افزوده است:

نظامی بر سر افسانه شوباز که مرغ پند را تلخ آمد آواز
(همان صفحه)

نظامی و شیرین

در منظومه خسرو و شیرین،^{۱۹} شیرین شاهزاده خانمی ست ارمنی و رفتارش کاملاً متفاوت با دختران و زنان مسلمان در عصر نظامی و روزگاران بعد. وی حجاب نداشت. آزاد بود که با دختران همسن و سال خود بی حضور مراقب و نگهبان به گردش و سیر در طبیعت برود. از دیدن مردان بیگانه نمی هراسید، چنان که با شاپور درباره خسرو - که تصویرش را دیده و به وی دل باخته بود - به گفتگو پرداخت. و چون عشق خسرو او را از خود بیخود ساخت، بعنوان نخجیر - بی گفتن حقیقت به مهین بانو، سرپرست خود - و بمنظور دیدن خسرو، سوار بر اسب بسوی مدائن تاخت. از سوی دیگر، پس از آن که خسرو به ارمنستان رفت، شیرین و دختران همسن و سالش با خسرو به چوگان بازی پرداختند. شیرین در موارد مختلف با او باده نوشید، و چون خسرو در نخجیر شیری را کُشت، شیرین، بعنوان تقدیر از هنرمندی خسرو، و با استفاده از این فرصت، بردست خسرو بوسه زد، و خسرو نیز در پاسخ، لبان وی را بوسید، و این کار، بعدها، بارها و بارها تکرار شد و از بوسه نیز گذشت تا آن جا که شیرین مجبور گردید کبودیهای بدن خود را با سپیداب از چشم این و آن پوشاند:

سنم تا شرمگین بودی و هشیار	نبودی بر لبش سیمرخ را بار
در آن ساعت که از می مست گشتی	به بوسه با ملک همدست گشتی
چنان تنگش کشیدی شه در آغوش	که کردی قاقمش را پرنیان پوش
ز بس کز گاز نبیش در کشیدی	ز برگ گل بنفشه برد میدی
ز شرم آن کبودپهانش بر ماه	که مه را خود کبود آمد گذرگاه
اگر هشیار اگر سرمست بودی	سپیدابش چو گل بردست بودی

(ص ۱۶۷)

روایت نظامی حاکی از آن است که در ایام اقامت خسرو در ارمنستان، شیرین و او

شبی بی رود و رامشگر نبودند زمانی بی می و ساغر نبودند

(ص ۱۷۳)

از طرف دیگر این موضوع را نباید از نظر دور داشت که خسرو مردی معقول و

آداب‌دان نبود که حد خود را بشناسد. خیر. وی پیوسته در پی به دست آوردن فرصتی بود تا شیرین را مست بچنگ آورد و کام دل از وی بستاند، ولی شیرین که نصیحت مہین بانورا همواره در گوش داشت، به وی اجازه نمی‌داد که بی عقد رسمی به وصالش برسد. این دو دل‌داده، حتی پیش از رفتن خسرو به روم، شبی را نیز تا صبح با یکدیگر گذرانیدند. در این شب، از خسرو تقاضا بود و از شیرین مقاومت. و در نتیجه تسلیم خسرو چو لختی قصه‌های خوش فرو گفت گرفته زلف دلبر خوش فرو خفت

(ص ۱۷۹)

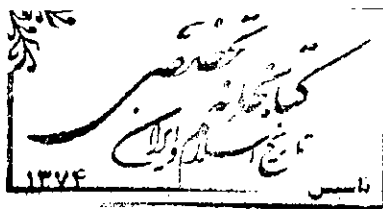
و بامدادان چون هر دو از خواب برخاستند، خسرو جام باده در دست گرفت آن نارستان را چنان سخت که دینا را فرو بستند بر تخت بسی کوشید شیرین تا به صد زور قضای شیر گشت از پهلوی گور

(ص ۱۸۰)

بر اساس روایت نظامی، سرانجام پس از فراز و نشیبهای بسیار که در راه وصال آن دو پیش آمد، خسرو در برابر اراده شیرین تسلیم گردید و او را با حضور موبدان بطور رسمی بزنی گرفت. شیرین در دوران فراق، عاشقی بود صادق و فداکار، و در دوران همسری پادشاه ساسانی زنی شایسته و در عشق به همسر خود صمیمی. چنان که وقتی خسرو پرویز را در زندان به زخم دشنه گشتند و شیرویه پسر خسرو نیز از شیرین خواستگاری کرد تا به همسری او درآید، شیرین عشق و فداکاری را تا بدان جا رسانید که در آرامگاه خسرو، دشنه در دست بسوی پیکر خسرو رفت، و بدن خود را، در همان جایی که پیکر خسرو با دشنه دریده شده بود، با دشنه درید، و سپس خسرو را در آغوش گرفت و لب بر لب او نهاد و جان داد. شاید در پاسخ نخستین بوسه خسرو در نخجیر شیر!

با آن که رفتار شیرین شاهزاده خانم ارمنی با خسرو، از آغاز تا انجام، چنان که ملاحظه نمودید، از رفتار آزادترین دختران در کشورهای بی بند و بار امروزی نیز گستاخانه تر بوده است، نظامی شاعر مسلمان ما، نه تنها تمام حوادث زندگی او را که از نظر اسلامی نکوهیده است، در مثنوی خود ذکر کرده، بلکه در پایان داستان نیز از خوانندگان تقاضا کرده است برای شیرین و خسرو دعا کنند و خود نیز از خداوند برای آن دو طلب آمرزش کرده است:

به بزم خسرو آن شمع جهانتاب مبارک باد شیرین را شکرخواب
به آمرزش رساد آن آشنایی که چون این جا رسد گوید دعایی
کالهی تازه دار این خاکدان را بیامرز این دو یار مهربان را



زهی جان دادن و جان بردن او
به جانان جان چنین باید سپردن
زن آن مرد است کاویبی درد باشد...

(ص ۳۲۷)

نظامی بار دیگر نیز در زیر عنوان «نتیجهٔ افسانهٔ خسرو و شیرین» بروشنی به اظهار نظر موافق دربارهٔ شیرین پرداخته است:

گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
چو گل بر باد شد روز جوانی...

(ص ۳۳۱)

در این افسانه شرط است اشک راندن
به حکم آن که آن کم زندگانی

نظامی و نوشابه

در منظومهٔ شرفنامه با زنی رو برو می شویم نوشابه^{۲۰} نام که پادشاه بردع، یکی از شهرهای اران بود، «قوی رای و روشندل و نغزگوی/ فرشته منش بلکه فرزانه خوی». وی هزار زن بکر و سی هزار غلام شمشیرزن در خدمت داشت. کارهای بردع در دست زنان بود، و کسی نمی دانست که آنان «... چه افسون فرو خوانده اند/ کز آشوب شهوت جدا مانده اند». اینان «رفیقی بجز باده و بانگ رود» نداشتند (ص ۸۳۳). نه فقط نوشابه، بلکه همهٔ زنان کارگزار وی نیز اوقات فراغت خود را به باده گساری و بانگ رود و سرود می گذرانیدند.

چون اسکندر به بردع رسید، در صدد بر آمد که ناشناس و بعنوان فرستادهٔ اسکندر به نزد نوشابه رود و از کم و کیف کار وی آگاه گردد. نوشابه و دیگر پریچهرگان در بارش همه بی حجاب برای پذیرفتن رسول اسکندر آماده شدند. نوشابه «بر اورنگ شاهنشاهی بر نشست/ گرفته معنیر ترنجی به دست» (ص ۸۳۵). سپس نوشابه به فرستادهٔ اسکندر بار داد و با این مرد بیگانه به گفتگو پرداخت و پس از اندکی تأمل اسکندر را شناخت و دروغ اسکندر را بر ملا ساخت و به وی گفت که تونه فرستاده و رسول اسکندر، بلکه خود شاه اسکندری. اسکندر منکر شد. پس نوشابه فرمود تا از خزانه حریری را به نزد وی بیاورند که تصویر اسکندر بر آن نقش گردیده بود. آن را به اسکندر نشان داد و به وی گفت «اگر چه زنم، زن سیر نیستم/ ز حال جهان بیخبر نیستم» (ص ۸۳۸)، من به سراسر جهان صورتگر و فراست شناس فرستاده ام تا از جمله، تصویر شاهان ممالک جهان را برایم بیاورند. وقتی اسکندر دریافت که نوشابه به اصطلاح دست او را خوانده است،

رنگش به رنگ گاه درآمد، و با خود گفت شایسته است که بر چنین زنی فرشتگان نیز آفرین کنند، اما این موضوع را نیز افزود «ولی زن نباید که باشد دلیر» و در نتیجه «زن آن به که در پرده پنهان شود» (ص ۸۴۰).

روز بعد نوشابه و ماهرویان در بارش به بازدید اسکندر رفتند. اسکندر از آنان پذیرایی کرد. در این مجلس

می ناپ خوردند تا نیمروز
پری پیکرانی بدان دلبری
چومی در ولایت شد آتش فروز...
نشستند تا شب به رامشگری

(ص ۸۴۴)

چون نوشابه و همراهانش عزم بازگشت کردند، اسکندر بدیشان گفت «یک امشب نباید شدن سوی شهر» (ص ۸۴۴). پس این خیل ماهرویان آن شب نیز نزد اسکندر ماندند، و

بفرمود شه آتش افروختن
ز باد چنان آتشی برفروخت
به رسم مغان بوی خوش سوختن
که میخوارگان را در آن رخت سوخت
به رود و می و لهوهای دگر
همی برد شب را به شادی به سر

(ص ۸۴۵)

روز بعد نیز باز مجلسی آرامتند که وصف مفصل آن را از زبان نظامی باید شنید. چند بیت آن بدین قرار است:

سکندر زمستی شده نیمخواب
می و مرغ و ریحان و آواز چنگ
روان آب در چنگ و چنگی در آب
بته تنگ چشم اندر آغوش تنگ...
به یاد شه آن مشتری پیکران
چو زهره کشیدند رطل گران

(ص ۸۴۸)

چون روز به نیمه رسید، اسکندر هدایای گرانبهای بسیار به نوشابه و همراهانش داد. آنان زمین را بوسه دادند و شاد و شکرگزار به سرزمین خود بازگشتند و آن گاه اسکندر از بردع بسوی البرزکوه براه افتاد. پس از مدتی چون اسکندر بر روسیان پیروز گردید، ذیل عنوان «رهایی یافتن نوشابه»^{۲۱} می خوانیم که اسکندر نوشابه و ندیماناش را که در دست روسیان گرفتار آمده بودند آزاد ساخت و «بر آراست نوشابه را چون بهار/ به پوشیدنیهای گوهر نگار» و وی را چون عروس آراست و «شبی چند می خورد با او به کام...» (ص ۹۴۷).

در این داستان، البته این سؤال به ذهن می گذرد که چرا اسکندری که در برابر بی حجابی زنان قفقاق — که بعداً به آن اشاره خواهم کرد — آن چنان غیرت و

سختگیری از خود نشان داده است، در برابر نوشابه و هزار زن بکر پری پیکر
همه نارپستان به بالا چوتیر زپستان هریک شکر خورده شیر...
درخشنده هریک در ایوان و باغ چو در روز خورشید و در شب چراغ
نظر طاقت آن ندارد ز نور که بیند از ایشان ز نزدیک و دور

(ص ۸۳۳)

به اصطلاح کوتاه آمده و نه تنها بر بی حجابی آنان خرده نگرفته است، بلکه با نوشابه و آن زنان برخوان نشسته و با آنان باده نوشیده است و شب نیز همه آنان را در سرپرده خود نگهداشته و با آنان به باده گساری و شنیدن رود و سرود پرداخته است.
نظامی درباره نوشابه و زنان خدمتگزاروی، و این شهرزنانی که بنیادش غیر اسلامی ست نیز سخنی به اعتراض نگفته است. از یاد نبریم که نظامی در اواخر قرن ششم می زیست نه در قرن سوم و چهارم هجری که از تعصبهای مذهبی خبری نبود.

نظامی و زنان قفقاق

در همین مثنوی شرفنامه، در زیر عنوان «رسیدن اسکندر به دشت قفقاق»^{۲۲} می خوانیم که اسکندر در ضمن گشت و گذار خود در سرزمینهای مختلف، به دشت قفقاق رسید و زنان زیبای آن سرزمین را دید که همه بی نقاب و حجاب در کوی و برزن در رفت و آمد بودند. سپاهیان اسکندر نیز چون آنان را دیدند، از خود بیخود شدند. ولی از ترس اسکندر دست از پا خطا نکردند. اسکندر بی حجابی زنان قفقاق را نپسندید، پس بزرگان این خطه را به حضور طلبید و به زنان آنان تکلیف حجاب کرد:

به پیران قفقاق پوشیده گفت که زن روی پوشیده به در نهفت
زنی کاو نماید به بیگانه روی ندارد شکوه خود و شرم شوی
اگر زن خود از سنگ و آهن بود چو زن نام دارد نه هم زن بود

(ص ۹۱۳ - ۹۱۴)

پیران قفقاق مؤدبانه ولی صریح، تند، و پرخاشجویانه از بی حجابی زنان خود دفاع کردند و به اسکندری که با مخالفان خود همه جا، بی استثناء، با زبان شمیر سخن گفته بود به تسلیم گفتند ما بنده ایم
ولی روی بستن زمیثاق نیست که این خصلت آیین قفقاق نیست
گر آیین توروی بر بستن است در آیین ما چشم در بستن است
چو در روی بیگانه نادیده به جنابت نه بر روی، بر دیده به

چرا بایدش دید در روی و پشت
که با حجله کس ندارند کار
توشو برقع انداز برچشم خویش...
ز ما هر که خواهد بر او جان دهد
ولیسکن ز آیین خود نگذریم

(ص ۹۱۴)

وگر شاه را ناید از ما درشت
عروسان ما را بس است این حصار
به برقع مکن روی این خلق ریش
جهاندار گرزان که فرمان دهد
بنلی شاه را جمله فرمان بریم

اسکندر چون استدلال مردان قفچاق را در دفاع از آداب و رسوم خود در بی حجاب بودن زنان نشان شنید، در صدد برآمد به طریقی دیگر «این خوب رویان زنجیرموی» را از چشم بیگانگان و نامحرمان دور بدارد. پس «فراست شناس» ی بسه وی گفت طلسمی خواهم ساخت از زنی با «خاره سنگی سیاه» که چادری از رخام سفید بر سر دارد، تا هر زنی که چشمش به آن تندیس افتد، از شرم، چادر بر سر کند. بدین طریق بود که اسکندر زنان قفچاق را چادر بر سر کرد و آن گاه، با خیال راحت از آن منطقه گذشت.

در ضمن از یاد نبریم که آفاق، زن محبوب نظامی، نیز یکی از همین زنان قفچاقی بوده است که شاعر در خسرو و شیرین، در آن جا که از مرگ شیرین سخن گفته، از آفاق خود نیز یاد کرده است:

سبک رو چون بنت قفچاق من بود گمان افتاد کاو کآفاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند فرستاده به من دارای در بند

(خسرو و شیرین، ۳۳۱)

نظامی در ضمن بیان این داستان از هرگونه اظهار نظری علیه پیران و بزرگان قفچاق و گشاده رویی زنانشان خودداری نموده، در حالی که می‌توانسته است لااقل نظر اسکندر را در این باب تأیید کند.

نظامی در شهر نیکان

در پایان منظومه خردنامه، در زیر عنوان «رسیدن اسکندر به حد شمال و بستن سد یا جوج»،^{۲۳} می‌خوانیم اسکندر پس از آن که «حد شمال» را پشت سر گذاشت و سد یا جوج را نیز بنیان نهاد،

از آن مرحله سوی شهری شتافت که بسیار کس جُست و آن را نیافت

(ص ۱۰۸۶)

این کدامین شهر است که به قول نظامی بسیار کس آن را جسته‌اند و هرگز کسی آن

را نیافته است؟ یوتوپیا، مدینه فاضله، شهر ناکجاآباد، شهر آرزوهای تمام آزادگان و اندیشه‌وران جهان.

اسکندر و همراهانش پس از همه جهانگردیها و جهانگیریها و کشت و کشتارها - و در زمانی که خداوند وی را به پیغمبری نیز برگزیده بود، (ص ۱۰۳۸) - به سرزمینی رسیدند با آب روان و کشتزارها و باغهای بسیار که هیچ یک از آنها را حصارى نبود، گله‌های بسیار نیز در دشت به چرا مشغول بودند بی آن که شبانی به نگهبانی و حراست آنها مشغول باشد. همین که یکی از سپاهیان اسکندر دست دراز کرد تا میوه درختی را بچیند، بناگهان قامتش چون کمانی خشک و بی حرکت ماند، سوار دیگری قصد ربودن گوسفندی کرد، «تبش کرد و زان کار پندی گرفت». در این هنگام اسکندر فرمان داد سپاهیان به باغهای بر سر راه این شهر دست تجاوز دراز نکنند. آنان به راه خود ادامه دادند تا «پدیدار شد شهری آراسته/ چو فردوس از نعمت و خواسته». شهر نیز در و دروازه‌ای نداشت، به شهر وارد شدند، بر در دکانهای آراسته شهر نیز قفل نبود. ساکنان شهر به پیشواز اسکندر آمدند و وی را به کاخی چو مینو راهنمایی کردند. اسکندر از آنان پرسید چرا باغها و کشتزارهای شما بی حصار است، چرا صدها هزار گوسفند شما را شبانی نیست، «چگونه ست این بی حفاظی ز چیست؟» (ص ۱۰۸۶-۱۰۸۷). ماجرا از چه قرار است؟

«بزرگان آن دادپرور دیار» (ص ۱۰۸۷) در پاسخ اسکندر، نخست وی را دعا کردند که «خدا باد در کارها یاورت»، و سپس گفتند بدان که ما «گروهی ضعیفان دین پروریم/ سر مویی از راستی نگذریم»، از کجروی و دروغ پرهیز می‌کنیم. چیزی را که در آن سودی نیست، از کسی نمی‌پرسیم، به داده خداوند خشنودیم، به عاجزان و درماندگان یاری می‌کنیم، و به هر کس از ما زیانی وارد شود به سرمایه خویش زیانش را جبران می‌نماییم، هیچ یک از ما، مال و خواسته‌ای بیش از دیگران ندارد، با یکدیگر در هر زمینه‌ای همدردی می‌کنیم و از جمله «نخندیم بر گریه دیگران»، از سخن چینی و بر شمردن عیب کسان می‌پرهیزیم، غمخوار یکدیگریم و کسی را به بدی رهنمون نمی‌گردیم، اهل اجحاف به یکدیگر نیستیم، پشت سر کسی سخنی نمی‌گوییم که در رویش نتوانیم گفت، در کار مردم تجسس نمی‌کنیم، نه ما به دد و دام کاری داریم و نه آنها از ما می‌گریزند، تنها به وقت نیاز ما، آهوان و گوران خود بنزد ما می‌آیند و ما به مقدار حاجت آنها را بکار می‌بریم، در خوردن نیز حد میانه را مراعات می‌نماییم، از ما کسی در سنین جوانی نمی‌میرد، و چون کسی به پیری مُرد، بر او مویه نمی‌کنیم، چون از

دزد نمی‌هراسیم، به شحنه و داروغه نیز نیازی نداریم و بدین سبب است که بر در خانه‌ها و دکانهای ما قفل و بندی نیست. اگر کسی از کِشت ما خوشه‌ای ببرد «رسد بر دلش تیری از گوشه‌ای»، آنچه را می‌کاریم به خداوند می‌سپاریم و چون پس از شش ماه به سراغ کِشته خود می‌رویم، می‌بینیم که هر دانه جو و گاورس ما به هفتصد دانه رسیده است. بطور کلی ما مردمی هستیم «پاک و پرهیزکار» که در هر کار «توکل بر ایند، نه بر خود کنیم» (ص ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹).

اسکندر پیامبر پس از شنیدن سخن آنان، به فکر فرورفت

به دل گفتم از این رازهای شگفت	اگر زیرکی پند باید گرفت...
اگر سیرت این است ما بر چه ایم	وگر مردم اینند پس ما که ایم
فرستادن ما به دریا و دشت	بدان بود تا باید این جا گذشت
مگر میرگردم ز خوی ددان	درآموزم آیین این بخردان
گر این قوم را پیش از این دیدمی	به گرد جهان بر نگر دیدمی
به کنجی در از کوه بنشستمی	به اینزد پرستی میان بستمی
از این رسم نگذشتی آیین من	جز این دین نبود دگر دین من
چو دید آن چنان دین و دین پروری	نکرد از بنه یاد پیغمبری...

(ص ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰)

ملاحظه می‌فرمایید اسکندری که خداوند وی را مورد عنایت خاص خود قرار داده و به پیامبریش برگزیده بود، در این مرحله از سفرهای خود، به شهری رسیده است که ساکنان آن پیرو هیچ یک از ادیان و مذاهب شناخته شده نبودند، نه یهودی بودند، نه مسیحی، نه زردشتی و... اهالی چنین شهری، نه تنها در عصر نظامی، بلکه اگر در دوران ما و در سرزمینهایی که زمام حکومت ساکنانش در دست پیشوایان مذهبی ست زندگی می‌کردند، نیز کافر بحساب می‌آمدند و بیچون و چرا مستحق کشته شدن بودند. چرا؟ چون دین آنان، اگر بتوان آن را در اصطلاح رایج، «دین» خواند، چیزی جز آن نبوده است که تنها به وجود خداوند معتقد بودند و در هر کار بر او توکل می‌کردند، و در بقیه جهات می‌کوشیدند تا با قراردادی اجتماعی، آدم وار با هم زندگی کنند - بی آن که کسانی بین ایشان و خداوند نقش «واسطه» را بعهده داشته باشند. خلاصه آن که اینان نه پیامبری می‌شناختند و نه کتاب آسمانی داشتند، و نه شاه و فرمانروایی. اسکندر پیامبر چون به این شهر رسید، در برابر ساکنان آن، به اصطلاح سپر افکند و راه و رسم آنان را بهترین آیین خواند، پیامبری الهی را بوسید و به کناری نهاد «چو دید آن چنان دین و دین

پروری/ نکرد از بنه یاد پیغمبری».

نظامی این داستان را نیز جزء به جزء به نظم آورده و ساکنان این شهر را نه کافر خوانده است نه ملحد و بیدین و نه مستحق آتش دوزخ، یعنی بر آیین اهالی این شهر و قضاوت اسکندر پیامبر در باره آن مهر قبول زده است.

سؤالی که در این جا به ذهن می رسد آن است که اگر نظامی گنجوی بجای اواخر قرن ششم هجری، در آغاز سده پانزدهم هجری - یعنی در دوران ما - و در یکی از سرزمینهایی که «اسلامی» اداره می شوند، زندگی می کرد، و همچنان اهل گذشت و تساهل و تسامح بود و دور از هرگونه تعصب، آیا می توانست همین چند داستانی را که از خمسه اش نقل کردم به نظم آورد، البته بی آن که دمار از روزگارش برآورند؟ گمان من آن است که نظامی با توجه به جو حاکم بر زمان ما مجبور می گردید به یکی از این دو طریق عمل کند: وی یا بطور کلی از ذکر این داستانها خودداری می کرد، یا پیش از نقل هر داستان و نیز در خاتمه هر یک از آنها، بر قهرمانان داستان سخت می تاخت و فی المثل هر مز را مجوس و کافر، شیرین و نوشابه و ندیمان وی و زنان قفقاقی را روسپی و... مردان قفقاقی را بی غیرت، و ساکنان آن شهر را نیز کافر و مستحق عذاب الهی می خواند، به امید آن که از آسیب متعصبان در امان بماند. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

جلال متینی

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

یادداشتها:

۱ - برای اطلاع از تعصبات و مشاجرات مذهبی در این دوره، رک. ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۹، ص ۱۴۷ - ۱۵۷، ۱۸۱ - ۲۰۲.

۲ - دیوان حکیم فرخی سیستانی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر	سخن نوآر که نوراً حلاوتی ست دگر...
یکی حصار قوی بر کران شهر و در او	ز بت پرستان گرد آمده یکی معشر
بگشت مردم و بتخانه ها بکند و بسوخت	چنان که بتکده دارنی و تاینس...
چویت بکند از آن جا و مال و زر برداشت	به دست خویش به بتخانه درفگند آذر
برهمنان را چندان که دید سر ببرید	بریده پیه سر آن کز هدی بتابد سر
ز خون کشته کز آن بتکده به دریا راند	چو سرخ لاله شد آبی چو سبز سیسنبر
ز بت پرستان چندان بگشت و چندان بت	که کشته بود و گرفته ز خانیان به کتر

یا در بیان پیروزیهای سلطان محمود غزنوی در گنگ

بخواست آتش و آن شهر پر بدایع را
سرایهایش چو کوزه شکسته کرد از خاک
بسوخت شهر و سوی خیمه بازگشت از خشم

به آتش و به نبر کرد با زمین هموار
بسنارهایش چو نثار کفیده کرد از نثار
چونزه شیری گم کرده زیر پنجه شکار...

ص ۶۴

و نیز رک. از جمله ص ۵۱-۵۳ و ۲۲۶.

۳- ای ملک گیتی گیتی تو راست
مُلک ری از قمر مطیان بستدی
دار فرو بردی باری دویست
هر که از ایشان به هوی کار کرد
خانه بیدینان گیری همه

حکم تو بر هر چه تو گوئی رواست...
میل تو اکنون به منا و صفامت...
گفتی کاین درخور خوی شامت
بر مر چوبی خشک اندر هنوات...
راست خوی تو چو خوی آتشیاست

ص ۱۸-۱۹

در مجمل التواریخ نیز به این واقعه اشاره شده است: «بسیار دارها فرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرایهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان فرمود سوختن»؛ مجمل التواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۴، ص ۴۰۳-۴۰۴.

۴- این بیت و بیتهای بعد از دیوان ناصر خسرو، تصحیح مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، نقل شده است.

۵- خواجه نظام الملک طوسی، سیاستنامه، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، به نقل از غلامحسین یوسفی، «پیر سیاست»، دیداری با اهل قلم، جلد اول، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۷، بترتیب ص ۱۴۵-۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴.

۶- ظهیر قاریایی، به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، ص ۱۶۰.

۷- خاقانی شروانی، به نقل از همان کتاب، جلد دوم، ص ۱۶۱.

۸- همان کتاب، ص ۹۸۴-۹۸۵.

۹- عبدالجلیل قزوینی رازی، النقص، (مقدمه کتاب)، به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، ص ۹۸۷.

۱۰- تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، ص ۹۸۴.

۱۱- عبدالحمین زرین کوب، «فلسفه یونان در بزم اسکندر: نظری به اسکندرنامه نظامی»، مجله ایران شناسی،

سال ۳، ش ۳ (بائیز ۱۳۷۰)، ص ۴۸۲-۴۹۸.

۱۲- احمد مهدوی دامغانی، «عقاید نظامی در توحید و صفات باری تعالی»، مجله ایران شناسی، سال ۳، ش ۳

(بائیز ۱۳۷۰)، ص ۴۵۸-۴۶۸.

۱۳- کلیات نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، با مقدمه دکتر معین فر، سال (؟)، ص ۳۵۰.

۱۴- کلیات نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، در زیر عنوان «عذر انگیزی در نظم کتاب»، ص ۱۱۴-۱۱۷.

۱۵- دیوان سنائی غزنوی، بتصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۱، ص ۴۶۰-۴۶۱.

۱۶- خاقانی شروانی، به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، ص ۲۹۰-۲۹۱.

۱۷- ابوالحسن محمد بن احمد بن جبیر الکنانی الاتدلسی (۵۴۰-۶۱۴ هـ. ق.)، به نقل از همان کتاب، ص

۲۹۲.

۱۸- کلیات نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، ص ۱۱۹-۱۲۰.

۱۹- همان کتاب، ص ۹۴-۳۴۹.

آزادگی و تساهل نظامی گنجوی

- ۲۰- کلیات نظامی گنجوی، شرفنامه، «داستان نوشابه پادشاه بردع»، ص ۸۳۱-۸۴۸.
- ۲۱- همان کتاب، ص ۹۴۴-۹۴۸.
- ۲۲- همان کتاب، ص ۹۱۲-۹۱۵.
- ۲۳- کلیات نظامی گنجوی، خردنامه، ص ۱۰۸۳-۱۰۹۰.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی